

در معنای ساده یک عصیان

رضا براهنی

بی‌آنکه در اینجا که جایش نیست- خواسته باشم مسیر و حرکتیم از زبان ترکی بسوی فارسی را روشن کنم، خیلی ساده بگویم که من فکر کردم زبان فارسی را که در شرایط بسیار سخت به من تحمیل شده بود، اگر یاد نگیرم و خوب هم یاد نگیرم، کاری از پیش نخواهم برد. من باید از این زبان انتقام می‌گرفتم. پنج‌شش سال مداوم کار کردم. تسلط بر این زبان، بهترین انتقامی بود که از آن می‌گرفتم. تسلط نسبی که فراهم شد، شعر و قصه در کنارم بودند، و همچنین نقد؛ و اگر من در آغاز کار نقد و انتقاد، اینهمه آدم را زدم، شل و پل کردم، و البته از دیدگاه آن پایگاه فقر و مسکنت و کار، به این دلیل بود که پس از تسلط نسبی بر زبان دیدم این زبان به هیچ وجه من الوجوه آن پایگاه فقر و کار، و آن روحیه عصیان علیه تحمیلات اجتماعی و تاریخی را نشان نمی‌دهد. آنهایی که بوسیله انتقاد شل و پلشان کردم، قربانیان به حق این کوشش من در راه رسیدن به یک هویت بودند. هویت خشن فقر و بدبختی من، باید از راه مبارزه برای بدست آوردن یک زبان خشن و زمخت، و تحمیل این زبان خشن و زمخت بر ارکان کلام معاصر خواه در شعر و خواه در نقد و انتقاد و حتی در مطبوعات- حاصل می‌شد. برای اینکه خودم را بوسیله خودم تأیید کنم، مجبور شدم زبان تحمیلی را باندازه صاحبان آن زبان یاد بگیرم، مثل آنان حرف بزنم، و برای اینکه نشان دهم که این زبان می‌تواند بدل بوسیله ابراز خشونت شود، آن روحیه عصیان علیه بدبختی و فقر را که از خانواده و اجتماع محیطم به ارث برده بودم، بزبان فارسی که صاحبان پدر مادر دار آن، مدام بآن می‌بالیدند تحمیل کردم. کوشیدم نشان دهم که این زبان تنها یک چیز کم دارد و آن خشونت و زمختی و دشنام و فحاشی وطنز و هجوی است که طبقه کارگر، بویژه کارگر خرد شده بوسیله لطافت اشرافی زبان ادبی فارسی در چته دارد، و اگر این خشونت، علنی شود، تمام ضابطه‌های سنجش زبان عوض می‌شود. زبان انتقاد من و تاحدودی زبان شعر من، عصیانی است علیه لطافت آسمانی نظم و نثر فارسی؛ و همه چیز در این زبان انتقاد و شعر خشن است. پس هویت من در ابراز خشونت و شدت عمل و انتقال من نهفته است؛ و برای اینکه حرفم بکرسی بنشیند، کوشیدم پس از تسلط بر زبان فارسی، روحیه خاص قومی‌ام را بر آن تحمیل کنم. اینها زبان مرا بریدند و من هم مقابله بمثل کردم و نشان دادم که اگر زبانشان را عملاً هم نبریده باشم، بر آن زبان، از لحاظ ارائه حساسیت‌ها و حیثیت‌های اکثریت‌های محروم من و امثال من، چنان ایرادهائی وارد است که اگر آن ایرادها از راه

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

خشونت من و امثال من رفع نشود، طرفین سلاحها را بزمین گذاشتند، شلاق من در وسط مطبوعات فارسی، بزرگترین هدیه‌ای است که من به نقد و انتقاد معاصر تقدیم کرده‌ام. این شلاق، رکن اساسی هویت من است، و من می‌توانم برگردم بآن ترکیب حرف سارتر و فروید، و بگویم که انسان هم زندگی می‌کند و هم می‌نویسد. اثر هنری، نه فقط می‌تواند جانشین زندگی باشد، بلکه می‌تواند بدل به یک سلاح برای مبارزه در راه زندگی هم بشود، و این پانزده الی بیست سال گذشته، برای من، نوشتن یک مبارزه دائمی و خستگی ناپذیر بوده است.

و ضابطه‌های شعری، هنری و اجتماعی، فکر کردن درباره هستی، تاریخ و زمان، همه بعدها پیدا شدند، موقعی که پس از حمله و بدست آوردن قلاع ناچیز، فرصت فکر کردن یافتم، و این حمله اول از کافه‌ها شروع شد و بعد به مطبوعات رسید، و حتی پیش از کافه‌ها، بصورت یک جدال درونی شروع شد.

چه کنم که برسم؟ و بعد از رسیدن چه بکنم که بمانم؟ و بعد از ماندن فرصت تفکر پیدا کردم، فرصت نوشتن، فرصت بخود پرداختن، هویت من در تلاش من است. و فکر میکنم اگر بخواهید قرینه‌ای برای هویت و تلاش من پیدا کنید، میتوانید بزندگی کسانی نگاه کنید از همشهریهای من، که در موقعیت من به نوشتن پرداختند، نمی‌خواهم از کسی نام ببرم، ولی سه خصیصه را اساس هویت نویسندگان آذربایجان می‌دانم: ۱) سر سختی و پیگیری برای یافتن حقیقت و عدول نکردن از آن بهیچ قیمتی (نمونه‌هایش تقی رفعت و صمد بهرنگی)؛ ۲) داشتن ذهنیتی قصه ساز، حتی اگر شاعر باشند (از نظامی تا ساعدی و شهریار)؛ ۳) مخالفت با دروغ و ریا و خرافات از هر نوع و موافقت با تجزیه و تحلیل منطقی در بحثهای ادبی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی (بیشتر سه نفر را در نظر دارم: تقی‌ارانی، خلیل ملکی و احمد کسروی، برغم اختلافهایی که با هر سه در بسیاری موارد دارم). این سه خصیصه به یک نسبت در همه نویسندگان و شاعران و نامداران آذربایجان دیده نمی‌شود، ولی هر نویسنده آذربایجانی از این سه بر حسب استعداد خود سهم می‌برد.